

مقدمه

«پایه اصلی اندیشه خیامی، تأمل در راز هستی و نیستی است و سرنوشت انسان، اینکه از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟ چرا کاینات به وجود آمده‌اند و چرا از میان می‌روند، پرسشی است که قرن‌هاست فکر بشر را به خود مشغول داشته است. بدیهی است در این میان، آنچه مسلم به نظر می‌رسد، عالم وجود است، سپس سرنوشت محتوم عدم یعنی مرگ. ناگزیر، زندگی فرصتی کوتاه و ناپایدار است و هرچه هست بی‌اعتبار و فناپذیرست و آدمی محکوم و مجبور». (یوسفی ۱۳۸۳: ۱۱۷)

بنابراین پایه اصلی تفکر خیام، مرگ و زندگی است. در جریان سیل‌آسای زندگی و مرگ - که بر همه چیز عالم حاکم است - آدمی تأثیر و اختیاری ندارد، از این رو زندگی بشر، در چشم خیام با همه تکاپو و داعیه‌ها و بلندپروازی‌ها، در عرصه اندیشه و عمل چون ذره‌ای ناچیز است:

یک قطره آب بود و با دریا شد یک ذره خاک و با زمین بکتا شد
آمدش‌دن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

(خیام ۱۳۸۱: ۱۳۷)

اما همین فرصت حیات و تحول از وجود به عدم، عبرت‌آموز است. به هرچه می‌نگری یک نکته را تکرار می‌کند: زندگی مهلتی کوتاه بیش نیست. پس از آن ژرفنای عدم است، انسان از نیستی به هستی رسیده است و باز نیست می‌شود، اما میان این دو عدم، زندگی که به منزله یک دم است، مغتنم است و باید از نعمت‌های آن بهره برد، اما مظهر این برخورداری از نعمت‌های حیات، باده است. پس «اگر از باده سخن می‌رود، حاصل تأمل در ناپایداری زندگی است و نموداری از تمتع از زندگی است نه صرف باده نوشی». (دشتی ۱۳۷۷: ۲۱۶)

اندیشه خیامی یکی از کهن‌ترین اندیشه‌هایی است که بشر در سر خود پرورده است، اینکه از کجا آمده، به کجا خواهد رفت، چرا آمده و باید عمر خود را چگونه بگذراند و تا چه اندازه زمام زندگی خود را در اختیار دارد، پرسش‌هایی است که ذهن بشر را به خود مشغول می‌کرده‌اند. پیش از خیام، فردوسی همین اندیشه را در شاهنامه بسیار تکرار کرده است. رودکی و شعرای دوره سامانی نیز چنین اندیشه‌هایی داشتند، اما هرچه هست این اندیشه در رباعیات خیام درخشش خاص یافته است و کسانی که از او پیروی کرده‌اند، بسیارند. به سخن دیگر، تأثیر خیام بر شعرای پس از او شگفت است. در این مقاله، ابتدا رگه‌های اندیشه خیامی در آثار سخن‌سرایان پیش و پس از خیام در دو بخش نقد و بررسی می‌شود و پس از آن، در بخش سوم، با بررسی دقیق اشعار سعدی، به انعکاس این اندیشه در آثار این شاعر گرانقدر پرداخته شده است.

الف - ریشه‌های اندیشه خیامی در سخن‌سرایان پیش از او

اندیشه شک و بدبینی، غنیمت شمردن فرصت و عشرت‌جویی، تذکر مرگ و تأسف بر ناپایداری زندگانی و بی‌اعتباری روزگار، در اندیشه فیلسوفان یونان همچون ذیمقراطیس و ابی‌قور که خیام با اندیشه آنان آشنا بود، وجود دارد. سخن‌سرایان پیش از او - چه ایرانیان و چه اقوام دیگر - این نوع معانی را بسیار پرورده‌اند.

از شعرای عرب، «ابوالعلائی معری» به رباعیات خیام بسیار نزدیک است.

خَرَجْتُ إِلَى ذِي الدَّارِ كُرْهًا وَ رِحْلَتِي	إِلَى غَيْرِهَا بِالرَّغْمِ وَ اللَّهُ شَاهِدٌ
مَا بِيَاخْتِيَارِي مِيلَادِي وَ لَاهِرِي	وَ لَا حَيَاتِي فَهَلْ لِي بَعْدُ تَخْيِيرٌ
لَا تَمُدِّحَنَّ وَ لَا تَذُمَّنْ أَمْرَةً	فِينَا فَغَيْرُ مُقْصِرٍ كَمُقْصِرٍ

(به دنیا آمدم ناخواسته و به آن دنیا ناخواسته خواهم رفت. خدا شاهد است که تولد و مرگ من به اختیار من نیست، آیا بعد از این اختیاری خواهم داشت؟ هیچ‌کس را مدح یا نکوهش مکن. بی‌گناه و گناهکار هر دو یکسانند). (فرزاد ۱۳۷۹: ۶)

از ایرانیان متقدم، «شهید بلخی» و «رودکی» - از شاعران عصر سامانی - تأمل و روشن‌بینی بیشتری نسبت به شاعران دیگر زمان خود داشتند. شهید بلخی جهان را تاریک و غم را از سرنوشت خردمندان جدایی‌ناپذیر می‌داند:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیایی شادمانه
«رودکی» در منظومه‌ای زیبا به مطلع:

«ای آنکه غمگنی و سزاواری و ندر نهان سرشک همی باری»
(۱۳۷۴: ۴۳)

جهان‌بینی خود را که بسیار خیم‌وار است، بیان می‌کند.

«فردوسی» نیز پیش از خیم این معانی را در اشعار خود بیان کرده است:

جهانا میروور چو خواهی درود چو می بدروی پروریدن چه سود
براری یکی را به چرخ بلند سپاریش ناگه به خاک نژند
(۱۳۷۱، ج ۱: ۶۰)

ب - تأثیر اندیشه خیم بر شاعران پس از او

اندیشه خیم از عصر او تا زمان حال، اندیشمندان و شاعران بسیاری را تحت تأثیر قرار داده است:

«انوری» - شاعر هم‌عصر جوان‌تر از خیم - رباعیاتی دارد که یادآور رباعیات خیم است:

با گل گفتم شکوفه در خاک بخت
آری توان گرفت با گیتی جفت
گل دیده پر آب کرد از شبنم گفت
بنمای گلی که ریختن را نشکفت
(۱۳۷۶: ۹۶۳)

در جای جای دیوان خاقانی که ولادتش همزمان با وفات خیام بود نیز انعکاسی از اندیشه خیامی را می‌توان دید:

گمید که تو از خاکی و ما خاک توایم اکنون
خون دل شیرین است آن می که دهد رزین
گامی دو سه بر مانه و اشکی دو سه هم بفشان
ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
(خاقانی ۱۳۶۸: ۵۸)

«اندیشه خیامی از مضمون‌های قابل تشخیص در شعر نظامی هم هست».
(احمدنژاد ۱۳۷۵: ۱۸)

هر ورقی چهره آزاده‌ای
هر قدمی فرق ملک‌زاده‌ای
گر به فلک بر شود از زرّ و زور
گور بود بهره بهرام گور
«عطار نیز هر چند نسبت به خیام به چشم انتقاد و بلکه اعتراض و اعتراض می‌نگرد، اما گاه چنان به فکر خیام نزدیک می‌شود که تصور می‌رود در نقد آفرینش و بی‌اعتباری حیات حسی، تابع و پیرو آرا و معتقدات اوست» (فروزانفر ۱۳۷۴: ۴۶). برای مثال در مثنوی الهی‌نامه در حکایت «هارون و بهلول»، شیخ، توانگری و عزت جاه دنیا را سخت نکوهش می‌کند و از ناپایداری حیات بشری و بقای انسانی که کمتر از سنگ است، مضمون می‌سازد و می‌گوید: همه برای مرگ زاده‌ایم. در اینجا اندیشه و فکر او به گفته‌های خیام مانند:

در هر دشتی که لاله‌زاری بوده است
آن لاله ز خون شهریاری بوده است
و اینکه گل هر کوزه از خاک پادشاهی و شاهزاده‌ای است، بسیار نزدیک است.

کم و بیش بسیاری از اندیشه‌های خیام به غزلیات حافظ نیز راه یافته است. حافظ بیش از هر شاعر دیگری به خیام نزدیک است. تأثیرپذیری حافظ از خیام بسیار

عمیق و فلسفی است و او بیشتر تأثیرات را با مضامین گوناگون و به صورت‌های مختلف در غزلیاتش تکرار می‌کند. به سخن دیگر، حافظ یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام است که تأثیر اندیشه او در ذهن و زبانش به طور کامل مشهود است:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است
(حافظ، بی تا: ۲۷)

هر وقت خوش که دست دهد معتم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
(همان: ۴۵)

ج - انعکاس اندیشه خیام در آثار سعدی

«از میان شاعران پس از خیام، سعدی توجه و ارادتی خاص به خیام دارد. وی با توانایی‌های شگفت‌انگیزی که در پهنه ادب فارسی دارد، رنگ و بویی اخلاقی و پندآمیز به پرورده‌های خیام داده است. در حقیقت، سعدی در اشعارش یأس تلطیف‌شده‌ای را به نمایش می‌گذارد که در آن دشواری‌های فلسفی ذهن بشری با نمایش جلوه رحمت و حکمت خداوند بیشتر قابل تحمل خواهد شد.» (قنبری ۱۳۸۴: ۳۳۱)

در این بخش، از وجوه شباهت کلام سعدی با سروده‌های خیام در چهار مضمون به شرح ذیل سخن گفته می‌شود:

۱- اغتنام فرصت

خیام در رباعیات خود بارها به گونه‌ای مختلف این معنی را پرورده است که عمر به سرعت می‌گذرد و باید فرصت را غنیمت شمرد، اندیشه گذشته و آینده، حال را مسموم می‌کند، در صورتی که اصل زندگی، حال است و گذشته و آینده، فرع آن.

وقتی آدمی در فرع و حاشیه زندگی می‌کند، اصل را از بین می‌برد. پس باید فرصت را غنیمت شمرد و از اتخاذ روش نامعقول توجه به گذشته و آینده پرهیز کرد. به سخن دیگر، گذشته و آینده دو عدم است و مابین دو نیستی که سرحد دو دنیاست. آدمی را که زنده‌ایم، دریابیم، استفاده کنیم و در استفاده شتاب کنیم. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده، این تنها حقیقت زندگی است:

روزی که گذشت هیچ ازو یاد مکن فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

(خیام ۱۳۸۱: ۱۵۲)

ای دل غم این جهان فرسوده مخور بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید خوش باش غم بوده و نابوده مخور

(همان: ۱۳۸)

در آثار سعدی نیز توجه به ناپایداری عالم و عشق ورزیدن به جنبه مثبت خلقت و ارزش نهادن به هر لحظه از زندگی گذران آدمی، بسیار دیده می‌شود؛ اینکه هر لحظه دارای زیبایی و ارزشی تکرارنشدنی است که باید از آن بهره کامل برد و فرصت را به معنای اصلی کلمه مغتنم شمرد:

نگه دار فرصت که عالم آدمی است آدمی پیش دانا به از عالمی است

(سعدی ۱۳۷۵: ۳۸۵)

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست در میان این و آن فرصت شمار امروز را

(همان: ۴۱۵)

چو دی رفت و فردا نیامد به دست حساب از همین یک نفس کن که هست

(همان: ۳۸۲)

غنیمت شمار این گرامی‌نفس که بسی مرغ قیمت ندارد قفس

مکن عمر ضایع به افسوس و حیف

حیات مانده غنیمت شمر که باقی عمر

از بیابان عدم دی آمده فردا شده

نتیجه آنکه وقتی پیر می‌شویم، می‌میریم، خاک می‌شویم و دیگر بر نمی‌گردیم،

نمی‌دانیم در دنیای دیگر چه بر سر ما خواهد آمد. تنها راه آن است که «نقد» یعنی

وقت موجود را قدر بدانیم و خود را از نعمت‌های زندگی بهره‌مند سازیم که این تنها

حقیقت زندگی است.

که فرصت عزیز است و الوقت سیف

(همان : ۳۸۲)

چو برف بر سر کوهست روی در نقصان

(همان : ۷۳۸)

کمر از عیشی یک امشب کاندرین کاشانه‌ایم

(همان : ۷۹۹)

۲- تذکر مرگ و ناپایداری جهان و زوال آدمی (استحاله به صورت

سبزه، کوزه، خشت و ...)

اندیشه مرگ قدمتی به کهنگی تاریخ جهان دارد. همه ما در مقطعی از حیات خود

همواره درباره مرگ اندیشیده‌ایم و همواره از ناتوانی خود در مقابل عظمت خلقت

سرافکنده شده‌ایم. اندیشه مرگ بر بیشتر اشعار خیام نیز سایه افکنده است و حتی

بازگشت فکر خیام به لزوم غنیمت‌شمردن فرصت نیز ناشی از مرگ‌اندیشی و تأسف

بر نیست‌شدن همه زیبایی‌های زندگی است.

در حقیقت، مرگ، دست‌مایه اصلی اندیشه خیام برای توجه به ذات هستی است

و استفاده درست از آن است که با حسرتی وصف‌نشدنی از کوتاهی عمر و شتاب

شگفت‌انگیز لحظه‌ها - که سرنوشت محتوم آدمی است - بیان می‌شود.

خیام برای آنکه بی‌اعتباری روزگار و هیبت مرگ را بهتر نشان دهد، از مرگ

شاهان و قدرتمندان و زیبارویان یاد می‌کند. اینکه بزرگانی مثل جمشید، فریدون و

بهرام و ... که قدرت‌های اول زمان خود بودند، چگونه از بین رفتند و نابود شدند، نشان‌دهنده این است که زندگی چقدر می‌تواند شکننده باشد:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دبدی که چگونه گور بهرام گرفت

(خیام ۱۳۸۱: ۱۰۰)

خاکی که به زیر پای هر نادانی است کف صنی و چهره جانانی است
هر خشت که بر کنگره ایوانی است انگشت وزیر یا سر سلطانی است

(همان: ۱۰۷)

سعدی با عنایت به این مضمون می‌فرماید:

که را دانی از خسروان عجم ز عهد فریدون و ضحاک و جم
که بر تخت و ملکش نباید زوال نماند به جز ملک ایزد تعال

(سعدی ۱۳۷۵: ۲۲۶)

شنیدم که جمشید فرخ‌سهرشت به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم بر هم زدند
گرفتیم عالم به مردی و زور ولیکن نبردیم با خود به گور

(همان: ۲۲۲)

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چو تو پرورد و کشت

(همان: ۳۸)

دهان مرده به معنی سخن همی گوید اگرچه نیست به صورت زبان گفتارش
که زینهار به دنیا و مال غره مباش بخواهدت به ضرورت گذاشت یک بارش
چه سود کاسه زرین و شربت مسموم درین گنج بقا گر نبودی این مارش
پس اعتماد مکن بر دوام دولت دهر که آزموده خلق است خوی غدارش

(همان: ۷۶۳)

هر دم زبان مرده همی گوید این سخن لیکن تو گوش هوش نداری که بشنوی

دل در جهان میند که دوران روزگار هر روز بر سری نهد این تاج خسروی

(همان : ۸۴)

مطلبی که در کلام خیام بسیار جلب توجه می‌کند این است که خاکی که ما بر آنها پا می‌گذاریم، خاک وجود مردمانی است که پیش از ما زندگی می‌کردند و در سر آرزوهایی را می‌پروراندند:

پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است گردنده فلک نیز به کاری بوده است
هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین آن مردمک چشم نگاری بوده است

(خیام ۱۳۸۱ : ۱۰۴)

سعدی با توجه به این مطلب می‌فرماید:

این خاک نیست گر به تأمل نظر کنی چشمست و روی و قامت زیبای دلبران

(سعدی ۱۳۷۵ : ۸۳۳)

خاک‌راهی که برو می‌گذری ساکن باش که عیونست و جفونست و خدودست و قدود

(همان : ۷۹۳)

زدم تیشه یک روز بر تل خاک به گوش آمدم ناله‌ای دردناک
که زنه‌ار اگر مردی آهسته‌تر که چشم و بناگوش و رویت و سر

(همان : ۳۸۵)

آهسته رو که بر سر بسیار مردمست این جرم خاک را که تو امروز بر سری

(همان : ۷۵۳)

به خاک بر مرو ای آدمی به کُشی و ناز که خاک پای تو همچون تو آدمی‌زادست

(همان : ۷۰۷)

خیام، سبزه و گل دمیدن از خاک مردگان را در رباعیات خود بسیار ذکر کرده است؛ اینکه سبزه‌ای که امروز تماشاگاه ماست، فردا از خاک ما بر خواهد رست:

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است گویی ز لب فرشته‌خویی رسته است

پا بر سر سبزه تا به خواری نهدی کان سبزه ز خاک لاله‌روی رسته است
(خیام ۱۳۸۱: ۱۱۷)

سعدی با عنایت به این مضمون آورده است:

وه که هر گه که سبزه در بستان بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تا به وقت بهار سبزه بینی دمیده بر گل من
(سعدی ۱۳۷۵: ۱۶۱)

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت که چندین گل‌اندام در خاک خفت
(همان: ۳۹۳)

روی است ماه‌بیکر و مویی است مشکبوی هر لاله‌ای که می‌دمد از خاک و سنبل
(همان: ۸۰۵)

یکی از مضامینی که خیام در یادآوری مرگ بارها گفته این است که می‌میریم و
خاک می‌شویم و از خاک ما کوزه خواهند ساخت یا خشت خواهند زد:

برخیز بتا بیار بهر دل ما حل کن به جمال خوشتن مشکل ما
یک کوزه شراب تا به هم نوش کنیم زان پیش که کوزه‌ها کنند از گل ما
(خیام ۱۳۸۱: ۹۸)

سعدی در این باره می‌فرماید:

ساقی بده آن کوزه خمخانه به درویش کانه‌ها که بمردند گل کوزه‌گراند
(سعدی ۱۳۷۵: ۵۰۱)

دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکند نوبهار
بسی تیر و دی‌ماه و اردی‌بهشت برآید که ما خاک باشیم و خشت
(همان: ۳۸۳)

چون مرغ برین کنگره تا کی بتوان خواند یک روز نگه کن که بر این کنگره خشتیم
(همان: ۸۰۰)

نتیجه آنکه، این دو شاعر بزرگ از جلوه‌های رنگارنگ و دل‌انگیز زندگی چون سبزه و باغ و گلزار و جویبار و مهتاب و زیبارویان تأثیر می‌پذیرند، اما از مشاهده این مظاهر شور و سرزندگی، گاه فکر فناپذیری آنها به ذهنشان نیش می‌زند که در پس این همه پویش و جوشش و نور و نشاط بی‌کران، مرگ خواهد بود و سکوت و سکون جهان. گردی که بر رخسار ما می‌نشیند، خود غباری از رخ نازنینی است که خاک شده، بسیار زیبارویان که از خاک اندامشان پیاله‌ها و سبوها ساخته‌اند و خاک ناچیز چه بسا مغز سر کی قباد و چشم پرویز است.

۳- ناتوانی انسان در برابر گردش زمان و گیتی و سرنوشت (جبر)

باورداشتن قضا و قدر محتوم، چیرگی مطلق سپهر و قدرت بی‌پایان آسمان و جریان بی‌چون و چرای تقدیر و سرنوشت، در سراسر سروده‌های خیام پراکنده است. به این علت خیام را تا حدودی ملهم از مکتب زروانی دانسته‌اند «چون زروانیان همه چیز را از جانب سپهر، محتوم و مقدر می‌دانستند و در نتیجه نمی‌توانستند به ثواب و عقاب نیز اعتقادی داشته باشند». (اسلامی ندوشن ۱۳۸۲: ۱۱۸)

خیام، جبر را بر ما حاکم می‌داند که به دنبال آن انسان مجبور نیز در برابر حساب و کتاب و حشر و نشر مسئولیتی ندارد:

بر من قلم قضا چو بی من راند
پس نیک و بدش ز من چرا می‌دانند
دی بی من و امروز چو دی بی من و تو
فردا به چه حجتم به داور خوانند
(۱۳۸۱: ۱۲۶)

سعدی نیز گاهی اشاره‌هایی دارد به اینکه آدمی چاره‌ای جز تسلیم شدن در برابر تقدیر و سرنوشت ندارد:

رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی
که هر که بنده فرمان حق شد آزاد اوست
(۱۳۷۵: ۷۰۷)

ازین کمند نشاید به شیرمردی رست
دریغ بیهده خوردن بدان دو نرگس مست
(سعدی ۱۳۸۳ : ۸۴)

رضا به حکم فضا گر دهیم و گر ندهیم
بنفشه وار نشستن چه سود سر در پیش

او همچنین می‌گوید که سعادت و شقاوت مردمان در ازل معلوم شده و سرنوشت هر کس را پیش از آمدنش به این جهان تعیین کرده‌اند:

آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا
زیرا که در ازل همه سعدند و اشقیا
(سعدی ۱۳۷۵ : ۷۰۳)

کس را به خیر و طاعت خویش اعتماد نیست
تا روز اولت چه نوشتست بر جبین

اگر تو خشمگنی ای پسر و گر خشنود
نشته بود که این ناجی است و آن مردود
(همان : ۷۹۲)

قلم به طالع میمون و بخت بد رفته است
گنه نبود و عبادت نبود بر سر خلق

درمانده تقدیرند، هم عارف و هم عامی
سودت نکند پرواز، ای مرغ که در دامی
دور فلک آن سنگست، ای خواجه تو آن جامی
(همان : ۸۰۵)

بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالع
جهدت نکند آزاد ای صید که در بندی
جامی چه بقا دارد، در رهگذر سنگی

یا توانایی بده، یا ناتوانی درگذار
(همان : ۷۹۳)

یارب از سعدی چه کار آید پسند حضرتت

اسعدی در مدرسه نظامیه و به اقتضای فرهنگ غالب زمان خود، در کلام تربیت اشعری یافته بود. مدرسه نظامیه بغداد مرکز اشاعره بود و امام مرشد آن، محمد غزالی. مهم‌ترین اصل کلامی اشعریان اعتقاد به جبر است؛ اینکه خداوند جهان را از نیستی به هستی آورده است، جهان آفریده اوست و هرچه بخواهد با آن می‌کند و هیچ‌کس را حق چون و چرا نیست، اما سعدی اعتقاد دارد که کار خداوند بی‌قاعده هم نیست و این قاعده، قاعده لطف است. خداوند بر بندگان خود لطف دارد، پاداش

نیکی را از روی لطف با نیکی می‌دهد نه از آن رو که کار نیک، خداوند را ملزم به پاداش نیک کند. بنده را قدرت ملزم کردن خداوند نیست، این خداوند است که به بنده لطف می‌کند». (موحد ۱۳۷۳: ۱۰۳-۱۰۵)

عدلست اگر عقوبت ما بی‌گناه کنی / لطفست اگر کشی قلم عفو بر خطا
(سعدی ۱۳۷۵: ۷۰۳)

پس در اندیشه سعدی، سیاهی و تاریکی افکار انکارآمیز خیام دیده نمی‌شود و جبری که مطرح می‌کند عبارتست از تسلیم و رضای بنده در برابر خداوند:
ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را / اختیار آن است که قسمت کند درویش را
(همان: ۷۸۴)

۴- بی‌اثر بودن زندگی و مرگ انسان در سیر مستمر جهان

از دیدگاه خیام، بودن یا نبودن انسان در گردونه طبیعت خللی به عالم هستی وارد نمی‌کند زیرا وی مقهور سرنوشت ازلی و ابدی خویش است و با عقل و خرد وی نیز گرهی گشوده نمی‌شود. پیش از ما این جهان بوده و پس از ما نیز همچنان خواهد بود. در واقع انسان در قلمروی هستی هیچ‌کاره است و کسی از او چیزی نپرسیده است. به سخن دیگر، دنیا سیر دائمی خود را دنبال می‌کند و زندگی و مرگ، در سیر مستمر او تأثیری ندارد. آفتاب پیوسته می‌تابد، سیارات در مدار خود می‌گردند، سبزه و گل و بهار و خزان از پس هم خواهند رسید و زندگی جریان خواهد داشت، چه ما باشیم چه نباشیم:

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود / نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و بُد هیچ خلل / زین پس چون نباشیم همان خواهد بود

(خیام ۱۳۸۱: ۱۲۴)

در آثار سعدی، صحنه‌های عبرت‌انگیزی است که ما را به حسرت و تأسف و می‌دارد. از بسیاری کرده‌ها پشیمان می‌شویم و در زیر لب می‌گوییم: «فغان از بدی‌ها که در نفس ماست». دنیا را کاروانسرای می‌بینیم «که یاران برفتند و ما برهیم». به یاد می‌آوریم که ما نیز به زودی به شهری غریب سفر خواهیم کرد. ایام از دست رفته را یاد می‌آوریم و افسوس می‌خوریم که بی ما بسی روزگار گل خواهد روید و نوبهار خواهد شکفت، دوستان نیز با یکدیگر خواهند نشست، ولی از ما اثری نخواهد بود. پس بودن و نبودن ما تأثیری در روند روزگار نخواهد داشت:

بتابد بسی ماه و پروین و هور که سر بر نداری ز بالین گور
(سعدی ۱۳۷۵ : ۲۳۷)

دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفت نوبهار
(همان : ۳۸۳)

بللی زار زار می‌ناید بر فراق بهار وقت خزان
گفتم انده متیر که باز آید روز نوروز و لاله و ریحان
گفت ترسم بقا وفا نکند و نه هر سال گل دمد بستان
روزه بسیار و عید خواهد بود تیرماه و بهار و تابستان
نا که در منزل حیات بود سال دیگر که در غریستان

(همان : ۷۳۷)

بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

(همان : ۷۹۳)

نتیجه گیری

از مجموع آنچه گذشت، می توان نتیجه گرفت که رگه های اندیشه خیام را در آثار سعدی به روشنی می توان یافت؛ اما تفاوت هایی که میان اندیشه خیام و سعدی دیده می شود را می توان چنین خلاصه کرد:

خیام از مردم زمانه کناره گرفته، اخلاق و افکار و عادات آنها را با زخم زبان های تند محکوم می کند و همواره فاصله ای میان خود و آغوش زندگی نگاه می دارد. گویی همه پرده ها از جلوی چشم او کنار رفته و عمق دالان تاریک زندگی، خود را به او نموده است و به همین خاطر لحنی قاطع و سرد دارد. در نزد او امید فسرده شده: «باز آمدنت نیست، چو رفتی، رفتی»، اما سعدی نوع بشر را دوست دارد، طبع آدمی را خوب می شناسد، با مردم به سر می برد و آنها را با بردباری و گذشت تحمل می کند. راه او راه میانه ای است که حزم و دوراندیشی یک خردمند جهان دیده برمیگزیند. از این رو، اساس تربیت او حکمت عملی و ذوق زندگی است که خواننده را به راه راستی که همان بازگشت به سوی خداست، فرا می خواند و به این علت لحن او گرم و صمیمی و امیدوارکننده و سرشار از شور زندگی است و بی جهت نیست که او را شاعر انسانیت می دانند و عشق و اخلاق مایه افتخار اوست.

کتابنامه

- احمدنژاد، کامل. ۱۳۷۵. تحلیل آثار نظامی گنجوی. ج ۲. تهران: پایا.
 اسلامی ندوشن، محمدعلی. ۱۳۸۲. جام جهان بین. ج ۱. تهران: توس.
 انوری. ۱۳۷۶. دیوان. به تصحیح محمدتقی رضوی. ج ۱. تهران: علمی فرهنگی.
 حافظ. بی تا. دیوان. به تصحیح قاسم غنی و محمد قزوینی. ج ۱. تهران: زوآر.
 خاقانی. ۱۳۶۸. دیوان. به تصحیح سیدضیاءالدین سجادی. ج ۳. تهران: زوآر.

- خیام، ۱۳۸۱. رباعیات، تصحیح و مقدمه و حواشی محمدعلی فروغی و قاسم غنی (ویرایش جدید بهاءالدین خرمشاهی)، ج ۳. تهران: ناهید.
- دشتی، علی. ۱۳۷۷. دمی با خیام. ج ۲. تهران: اساطیر.
- رودکی. ۱۳۷۴. دیوان. به شرح و توضیح منوچهر دانش‌پژوه. ج ۱. تهران: توس.
- سعدی. ۱۳۸۳. کلیات. به تصحیح محمدعلی فروغی. ج ۱۳. تهران: امیرکبیر.
- _____. ۱۳۷۵. کلیات. به تصحیح بهاءالدین خرمشاهی. تهران: ناهید.
- عطار. ۱۳۷۶. الهی‌نامه. به تصحیح فؤاد روحانی. ج ۵. تهران: زوآر.
- فردوسی. ۱۳۷۱. شاهنامه. به تصحیح ژول مول (با مقدمه دکتر محمدامین ریاحی). ج ۳. تهران: سخن.
- فرزاد، عبدالحسین. ۱۳۷۹. «خیام و ابوالعلاء». ادبیات و فلسفه. س ۲. ش ۷.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۷۴. شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار. ج ۲. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- قنبری، محمدرضا. ۱۳۸۴. خیام‌نامه. ج ۱. تهران: زوآر.
- موحد، ضیاء. ۱۳۷۳. سعدی. ج ۱. تهران: طرح نو.
- هدایت، صادق. ۱۳۸۲. خیام صادق (مجموعه آثار صادق هدایت درباره خیام). با مقدمه و گردآوری جهانگیر هدایت. ج ۲. تهران: چشمه.
- یوسفی، غلامحسین. ۱۳۸۳. چشمه روشن. ج ۱۰. تهران: علمی.